

تصوف

۲

ولایت ، ولی

ولایت مشتق است از ولی که قریب است و آن بر دو قسم است :
ولایت عامه ، ولایت خاصه .

ولایت عامه : مشترك است میان همه مومنان ، قال الله تعالی : الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور .

ولایت خاصه : مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و آن عبارت است از : **فناء العبد فی الحق و بقاءه به** فالولی هو الفانی فیهِ و الباقی به . وفنا عبارت است از نهایت سیر الی اله .

و بقاء عبارت است از **بدایت سیر فی الله** ، و سیر الی الله : وقتی منتهی شود که بادیة وجود را بقدم صدق یکباره گسی قطع کنند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدیثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف با وصاف الهی و تخلق با اخلاق ربانی ترقی کند .

ارباب ولایت

در کشف المحجوب گوید : « خداوند برهان نبوی را باقی گردانیده است ، و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و محبت صدق محمد ص ظاهر می باشد ، و مرایشان را و الیان عالم حق گردانید تا مخبر و مجدد مرحدیث وی را گشته اند ، و راه متابعت رادر نوشته ، از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید ، و از زمین نیات بصفاء احوال ایشان روید ، و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند ، و از ایشان چهار هزارند کی : **هکتو هانند** : و مریکدیگر را نشناسند ، و جهال حال خود را ندانند ، و اندر کل احوال از خود و خلق مستورند .

اما آنچه که اهل حل و عقدند و سرهنگان در گاه حق جل جلاله سپیدند که ایشان را :

اخیار : خوانند ، و چهل دیگر که ایشان را :

ابدال : خوانند ، و هفت دیگر که مرایشان را :

ابرار : خوانند ، و چهار دیگرند که مرایشان را :

اوتاد : خوانند ، و سه دیگرند که مرایشان را :

نقباء (ج : نقیب) : خوانند ، و یکی کی ورا :

قطب : خوانند ، و غوث خوانند .

و این جمله مریک دیگر را بشناسند ، و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند . (۱)

محمی الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکیه در باب ۱۹۸ فصل ۳۱ (فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم) رجال هفتگانه (ابرار) را (ابدال) نامیده است .

جامی نقلا از شیخ فریدالدین عطار گوید : « شیخ عطار گفت در شهر قونیه (۲) فرقه از صوفیه هستند که اهل عرفان و مشایخ طریقت ایشان را « اویسی » یا « اویسیان » نامیده اند ، و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود ، زیرا که ایشان را حضرت رسالت ص در حجر عنایت خود پرورش میدهد ، و بی واسطه غیری ، چنانکه اویس را داد ، و این عظیم مقامی بود .

تکه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست
 راهرو گرسد هنر دارد توکل بایش

طریقه توکل

از لوازم ارستگی و تجرید از علائق دنیوی و پشت پازدن بدخارف و تهی گردیدن از خواسته و دارائی بر « طریقه توکل » رفتن است ، صوفیان به نیروی ایمان و استواری عقیده پیوسته بر فضل حق توکل نمایند و میدانند که روزی ده همواره روزی ایشان برساند .

جامی گوید : ابراهیم رباطی (۳) مرید ابراهیم ستنبه است ، و طریقه توکل از وی گرفته بود ، و قبر وی در رباط زنگی زاده است در هرات .

وقتی ابراهیم ستنبه در سفر بود ، چون در راه میرفتند ، ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با توهیج معلومی هست که با خود هیچ زادی بر گرفته ای ؟ رباطی گفت نه ، پاره دیگر برفت ، باز گفت رباطی با توهیج معلومی هست ؟ گفت نه ، بار دیگر برفت ، پس بنشست گفت راست بگو که پای من گران شدنمیتوانم رفت ، رباطی گفت با من چند شراک (۴) نعلین است که چون بگسلد در آن کشم گفت اکنون بگسته است ؟ گفتم نه ، گفت پس

۱ - کشف المحجوب ص ۲۶۹

۲ - قونیه : از شهرهای مهم ترکیه است ، مرقد مولوی بلخی در این شهر است .

۳ - ابراهیم رباطی و ابراهیم ستنبه : هر دو از اقطاب و از مصاحبان باین بدبسطامی میباشند .

۴ - شراک : بند کفش .

بینداز که معلوم است از آن نمی توانم رفت ، رباطی آنرا بینداخت درخشم شد و میخواست که زودتر دوال بگسلد تا ویرا سرزنش کند قضا را یکی بگسست دست فرا کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه چنین بود .» (۱)

و همو در شرح حال شقیق بلخی گوید: « و شقیق بر طریقه توکل رقتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید؟ گفت : ما چون می یابیم شکر می کنیم و چون نمی یابیم صبر می کنیم ، شقیق گفت : سگان خراسان همچنین میکنند ، ابراهیم گفت پس شما چکار می کنید؟ گفت : ما چوی یابیم اثمار میکنیم و چون نیابیم شکر کنیم ، ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت که استاد توئی » (۲)

و هم جامی مینویسد: از ابو یوسف مذکور می- که از مشایخ صوفیه است- پرسیدند که:

توکل چیست ؟ گفت : ترك اختيار

و از سهل تسفیری پرسیدند ، گفت : ترك تدبير

و از بشر حافی پرسیدند ، گفت : رضاء

و از ابو حفص حداد پرسیدند ، گفت : تبرا از توان خود

و از حلاج پرسیدند ، گفت : دیدن مسبب

و از فتح موصلی پرسیدند ، گفت : ملال از سبب

و از شقیق پرسیدند ، گفت : دیدار در عجز غرق

و از شبلی پرسیدند ، گفت : در دیدار دل فراموش کردن همه کس ،» (۳)

خواجگ حافظ گوید :

باغبان گرینج روزی صحبت گل بایدش

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال

مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است

راهرو گرسد هنر دارد توکل بایدش

حافظ

« و سنت جمله مشایخ همچنین بوده است که آنچه پدید آمده است هم در آن روز خرج کرده اند و اندک و بسیار هیچ چیز فردا باز نهاده اند بحکم سنت مصطفا که بزایوه بلال حبشی رضی الله عنه در شد نیم تا نان خشک دید بر سر کوزه شکسته نهاده ، گفت یا بلال این چیست؟ گفت یا رسول الله يك تا نان خشک بوده است كه يك نیمه را دوش بدان روزه

۱- نفعات الانس - ص ۳۳۲-۳۳۱

۲- شقیق بلخی : از اقطاب صوفیه است.

۳- نفعات الانس ص ۱۳۴

گشاده ام و يك نيمه امشب را نهاده ام رسول ص گفت : انفق يا بلال ولا تخش من ذي العرش
 (افلا، ۱)

مرید

جامی گوید : خواجه یوسف همدانی روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون در
 دل وی خطور کرد، وعادت وی آن بود که در روز غیر جمعه بیرون آید ، و آن روز بروی
 گران آمد ، و نمی دانست کجا باید رفت، و بر مرکبی سوار شد ، و سروی را بگذاشت تا هر
 کجا که خدای تعالی خواهد ویرا ببرد، آن مرکب او را از شهر بیرون برد، و بیادیه درآمد،
 تا ویرا بمسجیدی ویران رسانید ، و بایستاد ، شیخ فرود آمد ، و به مسجد درآمد ، دید که
 شخصی سر در کشیده است، بعد از ساعتی سر بالا کرد، جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا
 مسئله مشکل شده است ؟ و ذکر کرد شیخ آن را بیان فرمود ، (۲)

این جوان صاحب مسئله (مرید) بود که شیخ و مراد را بصدق خویش بسوی خویش
 کشانید و در روز غیر جمعه برخلاف عادت بیرون آمد و اسب را گام بر سرفکند و اسب او را
 خود سرانه بیادیه و بمسجد ویران نزد مرید صادق برد.

ابن العربی گوید : « مرید صادق بصدق خود میتواند شیخ خود را بسوی خود
 بکشد . » (۳)

صفات مرید صادق

- ۱- اولین قدم صدق است .
- ۲- اگر مرید گرفتار یکی از تعلقات دنیاوی باشد : توانگری ، مال و ضیاع و
 عقار ، تعلق بزین یا امثال اینها باید فوراً آهنگ جهانگردی کند و دل و دیده از همه
 چیز بر کند .
- ۳- مرید نباید طالب صدارت و ریاست باشد، نباید شاگرد داشته باشد .
- ۴- اگر مریدی بر طریق خدمت فقرا می رود باید دل بر جفای آنان و همه کس دیگر
 خوش کند، و هر چند او بیشتر خدمت آنان کند آنان بیشتر بر او جفا روا بدارند و او با زهم خوشدل
 تر شده و بیش از پیش خدمت کند .
- ۵- مرید باید دل مرده باشد، امید و آرزوهای خویش را یکباره بکشد .
- ۶- مرید باید از مردم دنیا دل یکباره بر کند و از همه کناره گیری کند (۴)
 ذوالنون را گفتند : مرید کیست ، و مراد کیست ؟

۱- اسرار التوحید - ص ۱۰۷

۲- نفحات الانس - ص ۳۳۲-۳۳۱

۳- فتوحات مکیه - ابن العربی

۴- الرسالة القشیریة - ص ۱۸۸-۱۹۰

گفت : المرید یطلب والمراد بهرب
 شیخ الاسلام گفت : که مرید می‌طلبد و با او صد هزار نیاز ، و مراد می‌گریزد و با او
 صد هزار ناز. (۱)

کعبه مکه و کعبه دل

معدن شادی است این یا معدن جود و کرم
 قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم

از گفته‌های شیخ ابوسعید ابوالخیر است که بر سر تربت پیر ابوالفضل گفته است :
 «محمد فضیل گوید : عجب میمانم از کسی که بیابانها و وادیا قطع میکند تا برسد
 بخانه وی (خانه خدا) و آنجا آثار انبیاء (علیهم السلام) بیند ، چرا وادی نفس و هوا را قطع
 نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند ؟ (۲)
 حکیم سنائی غزنوی گوید :

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای نیکوان شیرین کار
تاکی از خانه هین ره صحرا	تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قدح جرعه و ما هشیار

کعبه

«شیخ ما گفت هر وقت کی ما را قبض باشد بخاک پیر بوالفضل حسن تمسک سازیم تا بیسط
 بدل گردد ، ستور زین کنید ؛ سب شیخ بیاوردند و شیخ ما بر نشست و جمع باوی برفتند ،
 چون بصحرا شدند شیخ خوش گشت و وقت بیسط بدل شد ، و شیخ را سخن می‌رفت و جمع
 بیدباره نعره و فریاد بر آوردند ، چون بسرخس رسیدند ، شیخ از راه بسرخاک پیر بوالفضل
 حسن شد و از قوال این بیت درخواست :

معدن شاد است این یا معدن جود و کرم
 قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم
 قوالان این بیت می‌گفتند و شیخ را دست گرفته بودند و گرد خاک پیر بوالفضل طواف
 می‌کرد و نعره می‌زد ، و درویشان سرو پای برهنه طواف می‌کردند ، در خاک می‌کشتند» (۳)

بیعت درویشان با شیوخ و پیران

« وقاعدۀ درویشان میباشد که وقتی شیخ دست درویشی را در وقت بیعت میگیرد بعضی
 دامن آن درویش را می‌گیرند و بعضی دامن آن دوم را ، تا بانجا که برسد » (۴)

۱- از نفعات الانس ص ۳۵

۲- نفعات الانس ص ۲۶۴

۳- اسرار التوحید ص ۶۱ و ۶۰

۴- نفعات الانس ص ۴۰۷

جهانگردی در جستجوی پیران

« ابوالقاسم جنید مرا گفت: زود وزود بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود در آن دیگر نبود، و آن کس را کرانکند که از آن حجره باین حجره آید و از این سخنان شنود، اکنون از هرات کسی به بخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیک است.»
از ابوبکر فالیزبان بخاری

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟
آتش طور کجا وعده دیدار کجاست؟
در خرابات میرسید که هشیار کجاست؟
نکنه هاهست و بسی محرم اسرار کجاست؟
ما کجاییم و ملامت گسریک کجاست؟
خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست؟
عیش بی باره منان نبود یار کجاست؟

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسا بچه کوخانه خمار کجاست؟

حافظ

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
هر سرموی مرا با تو هزاران کار است
عاشق خسته ز درد غم هجران تو سوخت
باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی

دیدار پیران

شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری گفت: «مهمین نسبت این طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان»

وقتی بندار باشیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پل رسیدند، شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا گفت: پیش روای ابوالحسن، وی گفت بچه سبب پیش روم؟ ابوعبدالله گفت: توجنیدرا دیده‌ای و من ندیده‌ام.

«علی بن بندار بن حسین الصوفی الصیرفی - از طبقه خامسه صوفیه است - کنیه او ابوالحسن و از بزرگان متأخرین مشایخ نیشابور است. روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان، در نیشابور با ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود، در سمرقند با محمد فضل بلخی، و در بلخ با محمد حامد، و در جوزجان با علی جموزجانی، و درری با بویوسف بن الحسین، مشایخ جهان دیده بود. (۱)»

هریک از افراد طایفه عرفا و گروه صوفیه که گرفتار جذبات عشق و طالب معارف روحانی و مقامات معنوی و تشنه وصول بمبدأ میشد، ناگزیر بود که شهر شهر دیار بديار در جستجوی پیری کامل و مرشدی مکمل و تمام بگردد.

درمطالوی مباحث گذشته و درتضعیف اوراق پیشین و درفصول آینده این رساله و در تراجم احوال عده ای از اهل عرفان از مریدان صادقی که دیار بديار در پی پیری گشته اند یاد شده. جامی درنجات گوید: «شیخ الاسلام (خواجه عبدالله انصاری) گفت:

که شیخ عمو با من گفت که در سنه سبعمین و ثلثمائه به بخارا شدم بزیارت ابوبکر فالیزیان و پرا طلب کردم خانه بود يك در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آدمم سلام کردم مرا بشانند، و سفره آورد نان بود و جوز و نونک، من گرسنه از طعام بودم دست دراز کردم وی خوردم، در میان خوردن بوی نگاه کردم، وی میگریست من دست باز کشیدم، مرا گفت بخور که من از شادی میگیرم که ابوالقاسم جنید مرا گفت زود و زود بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود، و آن کس را کرا نکنند که از آن حجره باین حجره آید و از این سخنان شنود اکنون از هرات کسی به بخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیک است» (۱)

«اگر کسی را گرفت آن پدید آید، و عشق آن دامن گیرد، آن درد او را بر آن دارد کی در گاه مشایخ را ملازم باشد، و عتبه پیران را معتکف گردد تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود: **لیس الدین بالتمنی ولا بالتجلی ولكن بشيء و قر فی القلب و صدقه العمل.**

ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی آمدنی بودنه آموختنی و تا کسی خویشتر را بدین کلمه عذر نهد، و بهانه نیارد کی درین عهد چنین پیری کی شرط است نیست، و از مشایخ و مقتدایان چنانکه پیش از این بودند کس معین نه، که این تشویش نفس است و بهانه کاهلی.

هر کرا برگ این حدیث، و عشق این راه بود، چنان بود کی شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز گفت: که در ابتداء دو چیز و ایست کرد: یکی سفر، و یکی استاد، در این اندیشه می گردیدم و بر من سخت بود، خدای تعالی چنان کرد که هر ج من بمسئله...» (۲)

دل بیدار

اسباب انبیا عرفا و متصوفه

تصوف روح حکمت شرقی و فلسفه تکامل انسانی است، و آن اکتاب و اکتساء کمالات معنوی میباشد که برهبری پیری شایسته و فیلسوفی ملکوتی نفس انسانی را از خاکساری خاکدان ناسوت مدینه فاجره و فاسقه باطنی مراحل معنوی بمقام قدس و وحدت و جمع الجمع و قنای فی الله رسانیده و در مدینه فاضله آرامش بخشد:

۱- نجات الانس ص ۲۱۹

۲- اسرار التوحید ص ۵۳

دل در پیچهای است که بدوزخ یا بد بهشت باز میشود ، سراجۀ دل گاه جایگاه فرشتگان و زمانی آسایشگاه دیو و ددان میباشد .

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چوپایرون رود فرشته در آید

دعوی دل مکن که جز غم حق
ده بود آن نه دل که اندر وی
کی در آید فرشته تانکنی
پرده بردار تا فرود آرند

نیود در حریم دل دیار
گاو خر گنجد وضیاع و عقار
سگ ز در دور صورت از دیوار
هودج کبریا بصفۀ بار

سنائی

از سر چشمه دل گوی چوپایر شهد وانگبین و زمانی خونابه وریم یاسمیر و حمیم روان میشود . جبل انیت دل گاهی آتش فشانی است که آتش بدودمان انسانیت میزند و زمانی جبل طور و تجلیگاه نور حق میگردد ، زمینی است که گه نسرین و سرخ گل بیار آرد . و گاه ضریع و خشک پیرو راند .

اوصاف نفس و کمالات معنوی نفسانی همه از راه دل آغاز میگردد ، وصف عنوانی «انسان کامل» جامه زیبایی است که بر پیکر فرشته دل پوشانیده میشود ، دل بیدار فرشته میگردد که در ملکوت اعلا پرواز کنان خود را بقلل جبال هستی میرساند ، دل خواب آلود دیوی است مردمخوار که مردم را سرنگون با آتش بدبختی میکشاند .

چرا ؟ برای اینکه دل دو حالت دارد : یا بیدار است ، و یا خواب آلود ، تادل بیدار نگردد کمالات نفسانی آغاز نمیگردد ، و فتح الباب حق و حقیقت بیداری دلست ، هر کس که دلش بیدار شد در گروه ره روان راه حق قرار میگیرد و سیر و سلوک او در طریقت و آهنگ او بسوی حق آغاز میشود .

اهل تصوف و عرفان این «بیداردلی» را «مربی» یا «اتباء» میگویند .

پاك نهادان پاكيزه طينت كه جوهر ذاتشان قابل فيوضات الهی ، و حجر مكرم دلشان آینه تمام نمای شعشعۀ انوار ملكوتی میباشد ، و بمقتضای :

گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض ورنه هر سنگ و گلي لؤلؤ و مرجان نشود

مهبط الهامات الهی گردیده ، اسباب بیداری دلهایشان را (اتباء) فراهم گردانیده است .
هر يك از فيلسوفان حقیقت و سالکان طریقت و واصلان بمقام وحدت و جمع در آغاز

۱- زبان و ادبیات هر ملتی نمودار روح و پندار و اندیشه های آن ملت میباشد ، سرچشمه

همه پندارها و اندیشه ها دلست از اینجاست که در زبان پارسی کلمه دل باواژه های دیگری پیوسته شده و معانی بسیاری میدهد چنانکه :

دل خوش ، دل گیر ، دلدار ، دل پذیر ، دل بند ، دل گرفته ، دل آگاه ، دل سوخته ، دل جو ،

دل شاد ؛ دل داده ، دل بر ، دل کنی ، دل شکسته دل بسته ، دل خون ، دل خواه ؛ دل آرام

سنگ دل ؛ بد دل ؛ سیاه دل ؛ درد دل ؛ بز دل ؛ داد دل ؛ شیر دل ؛ خردل ؛ کام دل ؛ راز دل ؛

خون دل ؛ جان دل ؛ سراجۀ دل .

کار توفیق و تائید الهی شامل حال او گردیده و برای انتباه و بیداری دل او وسیله‌ای فراهم ساخته است .

در تاریخ تصوف برای بیداری دل و انتباه هریک از اقطاب و شیوخ و پیشروان صوفیه و عرفان داستانی نقل کرده‌اند ، برای نمونه در اینجا داستان انتباه و بیداری چند تن از پیران نامدار و اقطاب یاد کرده میشود :

داستان انتباه شیخ نجم‌الدین کبری

در صفحات الانس مینویسد : شیخ نجم‌الدین الکبرا از مشایخ و مشاهیر طریقت است نخست مردی دانشمند و فقیه بود ، علت انتباه و سبب بیداری و ورود او بمسلك فقر و ترک علم و ترک دنیا و پشت کردن بر اهل ظاهر و روی آوردن وی بعلوم حقیقی و اهل باطن این بود که :

« در تبریز وی بر یکی از شاگردان محی السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را می‌خواند ، چون باو آخر رسید ، روزی در حضور استاد و جمعی از ائمه نشسته بودند ، و شرح السنه می‌خواندند ، درویشی درآمد که ویرا نمیشناخت ، اما از مشاهده وی تغییر تمام بشیخ راه یافت ، چنانکه مجال قرائتش نماند ، پرسیدند که این چه کس است ؟ گفتند این بابا فرج تبریز است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سیحانه ، شیخ آنشب بیقرار بود ، چون بامداد بخدمت استاد آمد ، و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند ، بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود باباشادان نام چون آن جماعت را دید درون خانقاه رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خدایتعالی میروند میتوانند آمد؟ گودرآیند ، شیخ گفت چون از نظر بابا بهره‌مند شده بودم معنی سخنش دانستم ، هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست برسینه نهادم ، استاد و اصحاب موافقت کردند ، پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم لحظه حال بر بابا متغیر شد ، و عظمتی در صورت او پدید آمد ، و چون قرص آفتاب در رخشان گشت ، و جامه که پوشیده بود بروی شکافته شد ، چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشانید ، و گفت : ترا وقت دفتر خواندن نیست و قستت که سرد دفتر جهان شوی ، حال بر من متغیر شد ، و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت .

چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تودانی ، چون با مردی رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد ، و گفت : دیر روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی ، امروز باز بسر علم میروی؟ من ترک درس کردم و بر ریاضت خلوت مشغول گشتم ، علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت ، گفتم حیف باشد در دفتر نوشتن ، باز بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت : چرا باز با سرد دفتر میروی این سخنان را منویس ، دوات و قلم را ببند ا ختم و خاطر را از همه بپرداختم ،

و نیز جامی نقل از علماء الدوله سمنانی در باره انتباه شیخ نجم‌الدین کبری چنین میگوید : شیخ

نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد، و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است با اسناد عالی، هم از آنجا با اسکندریه رفت: و از وی نیز اجازت حاصل کرد، و در بازگشتن شبی رسول خدا را ص در خواب دید، و از آنحضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول ص فرمود که: «ابوالجناح» پرسید که ابوالجناح مخففه فرمود لامشده ، چون از واقعه باز آمد، درین معنی ویرا این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد، در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت. و بهر کس که می رسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر بهیچکس فرود نمی آورد، چون بملک خوزستان رسید در دژ پول (دزفول) درآمد، و آنجا رنجور شد، و هیچکس اور را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید که در این شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من روزی چند آنجا بر آسایم؟ آن کس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی، اگر آنجا روی ترا خدمت کنند، گفتم نام او چیست؟ گفت شیخ اسماعیل قصری؟ شیخ نجم الدین آنجا رفت اورا جای دادند در صفا مقابل صفا درویشان، و آنجا ساکن شد، و رنجوری وی دراز کشید و می گفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع ایشان من سماع را بنایت منکر بودم، و قوت نقل مقام کردن نداشتم، تاشبی سماع میکردند، شیخ اسمعیل از گرمی سماع بیالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی؟ گفتم بلی، دست من بگرفت و مرا بکنار کشید، و بمیان سماع برد، و زمانی نیک مرا بگردانید، و بر روی دیوارم تکیه داد، من گفتم که در حال خواهم افتاد، چون با خود آمدم خود را تندرت دیدم، چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد، روز دیگر خدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم، و مدتی آنجا بودم.

چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم، مرا شبی بخاطر آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر تو از شیخ زیاد تست، بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت بر خیز سفر کن که ترا بر عمار یاسر (۱) میباید رفت، من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد، اما هیچ نگفتم و بر قدم بخدمت شیخ عمارو آنجا نیز مدتی سلوک کردم، و آنجا شبی مرا نیز همین بخاطر آمد. بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین بر خیز و بمصر رو بخدمت روز بهان که این هستی را وی پسلی از سرتو بیرون برد.

برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند، و هیچکس بمن نپرداخت، آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدامست؟ گفت: شیخ در بیرون است، و وضو میسازد، و من بیرون رفتم شیخ روز بهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در این قدر آب وضو جائز نیست، چگونه شیخی باشد؟ او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند، چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد، شیخ بخانقاه درآمد، من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد، من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد و من او را سلام کنم، همچنان بر پای ایستاده غایب شدم، دیدم که قیامت قائم شده است، و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و به آتش می اندازند بر این رهگذر آتش پشته ایست و شخصی

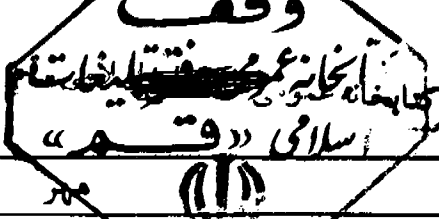
برسر آن پشته نشسته است . و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ، ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند ، چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند ، من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهانست ، پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بزقای من زد ، چنانکه از قوت آن بر زمین در افتادم ، و گفتم بیش ازین اهل حق را انکار مکن ، چون بیفتادم از غیبت باز آمدم ، شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم ، شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قنای من زد و همان لفظ بگفت ، آن رنجوری باطنی از من برفت ، بعد از آن امر کرد مرا که باز گردو ، بخدمت شیخ عمار رو و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت که هر چند من داری می فرست تا ز رخالص گردانم و باز بتو فرستم ، از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم فرمود مرا که بخوارزم رو .

داستان انتباه شیخ الاسلام احمد جامی

و همو در سب هدایت و انتباه شیخ الاسلام احمد نامقی جامی مینویسد :
«جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام گوید که از هدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که :

من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت فرمود و سبب توبه من آن بود که :

چون نوبت دور فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق غائب بود ، و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما تسوقف نمیکنیم شاید که او دیرتر آید ، گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم ، چون شحنه باز آمد مضایقه کرد دور دیگر طلب داشت ، چون بوثاق من آمدند و طعامی بکار بردند کس به خم خانه رفت تا خمر آرد ، تمام خمها تهی یافت ، و در آن خم خانه چهل خم بود ، تعجبها کردم تا این چه تواند بود ، و آن حال از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم ، و در پیش ایشان نهادم ، و من به تعجیل تمام دراز گوش در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیارم ، برفتم و دراز گوش را باز کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد ، و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا آنچه می داری ما او را فرمان نمی دهیم تا بروم و از شحنه عذر می خواهی قبول نمی کند ، از ما چرا عذر نمی خواهی تا از تو قبول کنیم؟ روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم تا در روی آنقوم خجل نکردم در حال دراز گوش روان شد ، چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ، ایشان گفتند : احمد بر ما می خندی یا بر خود؟ الحاح میکردند ، ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و به جش و همه را از این قدح بچشان بستم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه تعالی و همه حاضران را بچشانیدم ، در حال توبه کردند ، و از هم پراکنده شدند ، و هر کس روی بچیزی نهاد ، و من و الهوار روی بکوه آوردم و بمبادت و ریاضت مشغول شدم . . .



داستان انتباه ابراهیم در شکار

ابراهیم ادم را از آغاز کارش پرسیدند: گفت: من از پادشاهان خراسان بوده‌ام، همواره شیفته شکار بودم. يك روز سوار بر اسب سگ، شکاری بدنبال من در بیابان میرفتم ناگهان از پشت سر آوازی شنیدم که گفت ای ابراهیم برای اینکار آفریده نشده‌ای، من هراسان بایستادم و بر است و چپ نظر افکندم اما کسی را ندیدم، گفتم لعنة الله علی الشيطان و بر راه خویش رفتم، بار دیگر از قربوس زین آوازی برآمد که ای ابراهیم برای اینکار آفریده نشده‌ای و نه کسی بتو چنین فرمانی داده است، پس درنگ کردم و با خود گفتم ای ابراهیم وای بر تو خداوند دوجهان ترا راه بنمود، بخدا سوگند که هرگز پروردگار خویش را عسین نوزم و بخانه خویش باز گشته و از یکی از بزرگان پدرم جنته و فرشی بگر فتم و رخت خویش در آنها نهاده آهنگ عراق نمودم، (۱)

داستان انتباه شیخ عطار نیشابوری

و سبب انتباه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری این بوده که روزی وی در شهر نیشابور در دکان عطاری خود مشغول بود، و معامله بود درویشی بآنجا رسید، و چند بار سؤال کرد و عطار بدرویش نپرداخت، درویش گفت: ای خواجه تو چون خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد، درویش گفت تو چون من توانی مرد؟ عطار گفت: بلی، درویش کاسه چوبین داشت در زیر سر نهاد و گفت اله و جان بداد، عطار را وقت متغیر شد. او حدی گوید:

بستم دکان مشغله را در بروی غیر تا عشق او در آید و بیع و شری کند
عطار دکان و دستگاه را برهم زد و بسلوک و راه فقر در آمد. (۲)

داستان انتباه حکیم سنائی غزنوی

و سبب انتباه سنائی آن بود: که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود و می‌رفت تا بعرض رساند بدر گلخنن رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور به (لای خوار) بود. زیرا که پیوسته لای شراب خوردی. در آنجا بود، و سنائی شنید که آن لای خوار بساقي خود میگفت: پرکن قدحی بکوری محمود ک سبکتکین تا بخورم، ساقي گفت محمود مرد غازی است و پادشاه اسلام است، گفت بس مردک ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حین ضبط نذر آورده میرود تا کشور دیگر گیرد، لای خوار يك قدح بنوشید و باز گفت پرکن قدحی دیگر. بکوری سنائی شاعر ساقي گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی، گزافی چند در کاغذی نوشته که به بیج کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آفریده‌اند.

سنائی چون این را بشنید حال بروی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت بیدار و هشیار شد و پای در راه طریقت نهاد و بسلوک مشغول شد. (۳)

۱- نفحات الانس- ص ۳۲۵- ص ۳۲۴ ترجمه شیخ الاسلام احمد جامی نامقی ۲- تاریخ ابوالفدا ج ۲- ص ۹
۳- روضات الجنات فی اوصاف مدینه نهرات- اسفزاری ص ۲۷۴ جلد اول و نفحات الانس- جامی ص ۲۷۱